

Talking To My Daughter About The

ECONOMY

How Capitalism Works and How It Fails



ادامه فصل اول: قسمت دوم: بوروکراسی، ارتش و مذهب‌یون

بدهی، پول، ایمان و دولت همه دست در دست هم دارند. بدون بدهی، هیچ راه آسانی برای مدیریت مازاد کشاورزی وجود ندارد. با پیدایش بدهی، پول شکوفایی می‌شود. اما برای اینکه پول ارزش داشته باشد، یک نهاد مثل دولت، باید آن را قابل اعتماد کند. وقتی از اقتصاد صحبت می‌کنیم، این همان چیزی است که در نظر داریم: روابط پیچیده‌ای که با مازاد در جامعه پدید می‌آید.

و همین که این روابط را بررسی می‌کنیم، آنچه روشن می‌شود این است که یک دولت هرگز نمی‌توانست بدون مازاد به وجود بیاید، زیرا یک دولت به ماموران دولتی برای مدیریت امور جامعه، پلیس برای محافظت از حق مالکیت و حاکمانی نیاز دارد که چه خوب و چه بد، خواستار یک زندگی با کیفیت و مرفه هستند. هیچ یک از اینها بدون وجود مازاد هنگفتی که حفظ همه این افراد در دولت را تضمین بکند ممکن نمیشد، چرا که در آن صورت آنان نیز مجبور بودند برای گذراندن زندگی به کشاورزی روی بیاورند. همچنین یک ارتش منظم، بدون مازاد نمی‌توانست وجود داشته باشد؛ و بدون یک ارتش سازمان یافته، حاکم و در نتیجه دولت، نمی‌توانستند قدرتی اعمال کنند، و مازاد جامعه در برابر تهدیدهای خارجی آسیب پذیرتر می‌شد.

بوروکراسی و ارتش با مازاد کشاورزی امکان پذیر شد که به نوبه خود نیاز به بوروکراسی و ارتش را ایجاد کرد. در مورد مذهب‌یون هم همینطور است. مذهب‌یون؟ بله، مازاد، مذهب سازمان یافته را به وجود آورد! اجازه بده ببینیم چرا؟

در طول تاریخ، تمام دولت‌های حاصل از جوامع کشاورزی، مازاد خود را به شیوه‌ای ظالمانه و نابرابر، به نفع کسانی که قدرت اجتماعی، سیاسی و نظامی بیشتری داشتند، توزیع می‌کردند. اما این حاکمان زورگو، هرگز آنقدر قوی نبودند که در برابر اکثریت قریب به اتفاق کشاورزان فقیر تاب بیاورند، کشاورزانی که اگر با هم متحد می‌شدند می‌توانستند رژیم استثمارگر را در عرض چند ساعت سرنگون کنند. بنابراین، چگونه این حاکمان توانستند قدرت خود را حفظ کنند و مازاد را به دلخواه خود و بدون مزاحمت اکثریت تقسیم کنند؟

پاسخ این است: با پرورش نوعی ایدئولوژی که باعث شد اکثریت به این باور برسند که فقط حاکمانشان حق حکومت دارند. اینکه آنها در بهترین جهان ممکن زندگی می کنند. این که همه چیز همان طور است که مقدر بوده. که وضعیت بر روی زمین نشان دهنده نظم الهی است و هر مخالفتی با حاکمان، با قدرت الهی در تضاد بوده و جهان را از کنترل خارج می کند. بدون این ایدئولوژی مشروعیت بخش، دولت نمی توانست دوام بیاورد. درست همانطور که دولت باید برای همیشه وجود می داشت و بعد از مرگ حاکمش باقی می ماند، بنیان ایدئولوژیک برای قدرت دولتی نیز باید نهادینه می شد. افرادی که مراسم مربوط به این هدف را اجرا و برپا می کردند، مذهبیون بودند.

بدون مازاد زیاد، هیچ ظرفیتی برای ایجاد نهادهای مذهبی با سلسله مراتب پیچیده از مذهبیون نبود، زیرا مردان و زنان «مقدس» چیزی تولید نمی کردند. در عین حال، بدون مذهب سازمان یافته، اقتدار و مرجعیت حاکمان بر نسل ها و توزیع مازاد، بسیار ناپایدار و مستعد شورش های اکثریتی می بود که سهم آنها از مازاد معمولاً بسیار ناچیز بود. به همین دلیل است که برای هزاران سال دولت و مذهبیون یکی بودند.

فناوری و جنگ بیوشیمیایی

مغز انسان قبل از اینکه محصولات کشاورزی به وجود بیاید، توانست انقلاب های فناورانه را به وجود بیاورد. به عنوان مثال، اختراع آتش، استخراج فلز از سنگ معدن، سازه آیرودینامیک، مانند بومرنگ عالی بومیان استرالیا. اما اگر مازاد کشاورزی باعث جهش عظیم فناوری شد به این دلیل بود که همزمان، نیازهای فناورانه جدیدی مثل نیاز به گاو آهن و سیستم های آبیاری را ایجاد کرد و منابع را در دستان معدود افراد قدرتمند، متمرکز کرد. انقلاب کشاورزی، فن آوری بشر را به سطحی رساند که ساختن اهرام باشکوه را البته به کمک هزاران برده ممکن ساخت. اما مازاد، باعث ایجاد باکتری ها و ویروس های کشنده نیز می شود. وقتی چندین تن گندم در انبارهای غلات مشترک انباشته می شوند و توسط انبوهی از مردم و حیوانات در شهرها و روستاهایی که فاقد سیستم های اولیه دفع زباله هستند، احاطه می شوند. نتیجه، یک آزمایشگاه بیوشیمیایی عظیم است که در آن باکتری ها و ویروس ها به سرعت رشد می کنند و تکثیر می شوند و از یک گونه به گونه ای دیگر سرایت می کنند.

بدن انسان برای مقابله با این بیماری های سخت تکامل نیافته بود و در ابتدا بسیاری از آنها جان خودشان را از دست می دادند. اما به مرور زمان، در طول نسل ها، ساکنان این جوامع توانستند خود را با وبا، تیفوس و آنفولانزا سازگار کنند و در برابر آن ها مقاوم تر شوند.

البته، هنگامی که آنها با قبایل و جوامعی روبرو می شدند که هنوز تولیدات کشاورزی را توسعه نداده بودند، یک دست دادن ساده برای از بین بردن بیشتر افراد قبیله کافی بود، چرا که آنها میلیون ها میکروب و ویروس کشنده را با خود حمل می کردند. در واقع، هم در استرالیا و هم در آمریکا تعداد زیادی از جمعیت افراد بومی، بر اثر تماس با باکتری ها و ویروس های حمل شده توسط اروپاییان مهاجم جان خود را از دست دادند تا با گلوله های اسلحه و توپ یا شمشیر. در برخی موارد، مهاجمان اروپایی حتی آگاهانه درگیر جنگ بیوشیمیایی شدند: در یک مورد، گروهی از استعمارگران اروپایی به یک قبیله بومی آمریکا پتوهایی هدیه دادند که آگاهانه به ویروس آبله آغشته شده بودند و همه قبیله را کشتند.

برگردیم به سوال: چرا بریتانیا به استرالیا حمله کرد و نه برعکس؟

وقت آن است که دوباره سؤال سختی که با آن بحث را شروع کردم، مرور کنم. چرا انگلیسی ها به بومیان استرالیا حمله کردند؟ به طور کلی تر، چرا همه ابرقدرت های امپریالیستی در اوراسیا ظهور کردند و نه در آفریقا یا استرالیا؟ آیا به DNA ربطی دارد؟ قطعاً نه. پاسخ در چیزی است که من به تازگی به شما گفتم.

ما دیدیم که چگونه در ابتدا مازاد به وجود آمد. و از مازاد کشاورزی، نوشتار، بدهی، پول و دولت ها پدید آمدند و به دنبال اینها اقتصادها، فناوری ها و ارتش ها به وجود آمدند.

به بیان ساده، شرایط جغرافیایی اوراسیا، یعنی طبیعت زمین و آب و هوا، به این معنی بود که کشاورزی و مازاد و هر آنچه که همراه آن آمد با قدرت زیادی ضمام امور را در دست گرفت و منجر به ظهور حاکمان دولت هایی شد که در راس آنها ارتش هایی مجهز به فناوری هایی مانند اسلحه بودند که با سلاح های بیوشیمیایی که در بدن و نفس های خود حمل می کردند، مرگبارتر هم شدند.

با این حال در کشورهایمانند استرالیا همه چیز متفاوت بود. آنها هیچ گاه کمبود غذا نداشتند، زیرا فقط سه تا چهار میلیون نفر بودند که در هماهنگی نسبی با طبیعت زندگی می کردند و دسترسی منحصر به فردی به گیاهان و جانورانی به اندازه قاره اروپا داشتند. در نتیجه، هیچ دلیلی برای اختراع فناوری کشاورزی وجود نداشت که امکان انباشته شدن مازاد را فراهم کند.

امروزه می دانیم - حداقل تو مسلماً می دانی - که بومیان استرالیا شعر، موسیقی و اسطوره‌هایی با ارزش فرهنگی فوق العاده داشتند، اما آنها وسیله‌ای برای حمله به مردمان دیگریا برای دفاع از خود در برابر ارتش‌ها، سلاح‌ها و میکروب‌هایی نداشتند که اقتصادهای کشاورزی تولید کننده مازاد به وجود آورده بودند. در مقابل، بریتانیایی‌ها که از اوراسیا می آمدند، به دلیل اقلیم منطقه و نیاز به تولید مازادهای عظیم و همه چیزهایی که با آن همراه بود، از کشتی‌ها گرفته تا سلاح‌های بیوشیمیایی، خواه ناخواه دست بالا را داشتند. در نتیجه، زمانی که آنها به سواحل استرالیا رسیدند، بومیان هیچ شانس برای پیروزی نداشتند.

منطقی است که بپرسی «آفریقا چطور؟» چرا حتی یک کشور آفریقایی هم آنقدر قدرتمند نشد که اروپا را تهدید کند؟ چرا تجارت برده اینقدر یک طرفه بود؟ شاید آفریقایی‌ها به اندازه اروپایی‌ها توانمند نبودند! هیچکدام از اینها نبود. به نقشه نگاه کن و شکل آفریقا را با اوراسیا مقایسه کن. اولین چیزی که متوجه می شوی این است که آفریقا بیشتر رو به شمال و جنوب گسترش می یابد تا شرق و غرب، از دریای مدیترانه شروع می شود و از جنوب تا خط استوا و سپس تا اقلیم آب و هوایی معتدل نیمکره جنوبی امتداد می یابد. حالانگاهی به اوراسیا بینداز. درست برعکس عمل می کند، از اقیانوس اطلس شروع می شود و از شرق تا سواحل چین و ویتنام در اقیانوس آرام گسترش می یابد.

این یعنی چی؟ این بدان معناست که اگر از اوراسیا از اقیانوس اطلس به اقیانوس آرام بروی، با تغییرات نسبتاً کمی در آب و هوا مواجه می شوی، در حالی که در آفریقا، همین که از ژوهانسبورگ در جنوب به اسکندریه در شمال سفر کنی، از انواع اقلیم‌ها عبور خواهی کرد که برخی، مانند جنگل‌های استوایی و صحرای بزرگ آفریقایی خیلی سوزان هستند. چرا این اهمیت دارد؟

خب آن دسته از جوامع آفریقایی که اقتصاد کشاورزی را توسعه داده بودند (مثلاً زیمبابوه کنونی) توسعه کار خود را بسیار سخت‌تر دیدند، زیرا محصولات آنها در حمل و نقل خراب می‌شد و نمی‌توانست کمی بیشتر در شمال و در حدود خط استوا یا حتی بعدتر، در صحرای آفریقا ریشه کند. در سوی دیگر، هنگامی که مردم اوراسیا محصولات کشاورزی را کشف کردند، تقریباً به میل خود به غرب و شرق گسترش یافتند. محصولات آنها (به ویژه گندم) می‌توانست در دشت‌های بیشتر و بیشتری کاشته شود که قلمرو کشاورزی نسبتاً همگونی را از لیسبون تا شانگهای شکل می‌داد. این سرزمینی بود که جان می‌داد برای لشکرکشی‌های استعمارگران. تجاوز کشاورزانی که مازاد مردم دیگری را ربوده و از فناوری‌های آنها الگوبرداری می‌کردند، برای برپا کردن امپراتوری‌ها بزرگ.

نوع دیگری از نابرابری

شرایط جغرافیایی از پیش تعیین کرده بود که آفریقا، استرالیا و قاره آمریکا توسط اروپایی‌ها استعمار شوند. این هیچ ربطی به DNA، شخصیت یا هوش نداشت. به بیان ساده اما منطقی و دقیق، همه اینها به دلیل شکل و موقعیت قاره‌های مختلف بود. اما نوع دیگری از نابرابری نیز وجود دارد که جغرافیا قادر به توضیح آن نیست: نابرابری در یک جامعه یا کشور. برای درک این نوع از نابرابری، باید در مورد اقتصاد صحبت کنیم. به یاد داری که چگونه مازاد کشاورزی باعث ایجاد دولت و مذهب‌یون شد؟ انباشت آن مستلزم و منجر به تمرکز بیش از حد قدرت، و در نتیجه ثروت، در میان معدود کسانی شد که بر بقیه حکومت می‌کردند. (آنها معروف به الیگارشی هستند، که از کلمه یونانی oligoi ("معدودی") و arkhein ("حکومت کردن") می‌آیند.)

به راحتی می‌توان فهمید که چگونه این فرآیند خودش تداوم می‌یابد: کسانی که از امتیاز دسترسی به مازاد انباشته نفع می‌برند، از قدرت اقتصادی، سیاسی و حتی فرهنگی برخوردار می‌شوند که بعد می‌توانند از آن برای به دست آوردن سهم بیشتری از مازاد هم استفاده کنند. از هر کسی که تجربه کسب و کار دارد بپرس، آنها تایید خواهند کرد که وقتی چندین میلیون پول از پیش دریافت کرده باشی، کسب یک میلیون پوند بسیار آسان‌تر است. از سوی دیگر، اگر چیزی نداشته باشی، حتی هزار پوند نیز ممکن است رویایی دست نیافتنی به نظر برسد.

بنابراین، نابرابری در دو سطح رشد می‌کند: اول در سطح جهانی، که توضیح می‌دهد چرا برخی کشورها با فقری شدید وارد قرن بیستم و بیست و یکم شدند، در حالی که برخی دیگر از تمام مزایای قدرت و ثروت برخوردار بودند و غارت کشورهای فقیر، رونق و رفاهشان را تضمین می‌کند. سطح دیگر در درون خود جوامع است، اگرچه هر از گاهی دیده می‌شود که چند فرد ثروتمند در فقیرترین کشورها پولدارتر از ثروتمندترین شهروندان مرفه‌ترین کشورها هستند.

داستانی که تاکنون برای تو گفتم، ریشه‌های هر دو نوع نابرابری را تا تولید مازاد اقتصادی در طول اولین انقلاب فناورانه انسان یعنی رشد و توسعه کشاورزی دنبال می‌کند. بیا در فصل بعد، این داستان نابرابری را با انقلاب تکنولوژیکی بعدی ادامه بدهیم، که ماشین‌هایی مانند موتور بخار و کامپیوتر و همچنین جوامعی که در آن بزرگ شدی را برای ما به ارمغان آورد، جوامعی با سطوحی از نابرابری که کشاورزی به تنهایی قادر به انجام آن نبود.

اما قبل از آن سخنی برای دلگرمی....

نابرابری به عنوان یک ایدئولوژی خود تداوم بخش

وقتی به مذهب‌یون و نقش آن‌ها اشاره کردم، گفتم که ایدئولوژی چگونه برای مشروعیت بخشیدن به توزیع نابرابر مازاد در برابر چشم همگان - چه دارا و چه فقیر - عمل می‌کند. ایدئولوژی به گونه‌ای مؤثر عمل می‌کند که شبکه‌ای از باورها یا چیزی شبیه به اسطوره‌ها را خلق می‌کند.

اگر در مورد آن فکر کنی، می‌بینی که هیچ چیز به سادگی باور داراها بازتولید نمی‌شود، که آن‌ها سزاوار هر چیزی هستند که بدست آوردند. از دوران کودکی تو در تضاد منطقی شدیدی گرفتار می‌شوی که چندان متوجه آن نمی‌شوی. از یک طرف، تو را از این می‌رنجانند که برخی از بچه‌ها به دلیل گرسنه بودن از گریه زیاد خوابشان می‌برد. از سوی دیگر، تو کاملاً متقاعد شده بودی (مانند همه بچه‌ها) که اسباب بازی‌ها، لباس‌ها و خانه تو به حق مال تو هستند.

ذهن ما به طور خودکار «من دارم» را با «من لیاقت X را دارم» معادل می‌داند. وقتی چشممان به کسانی می‌افتد که فاقد نیازهای اولیه هستند، فوراً همدردی می‌کنیم و از کمبود آنها ابراز خشم می‌کنیم، اما لحظه‌ای به خود اجازه نمی‌دهیم فکر کنیم، محرومیت آنها محصول همان روندی است که منجر به ناز و نعمت ما شده است. این همان مکانیسم روانی است که افراد دارا و صاحبان قدرت (که معمولاً این دو یکی هستند) را متقاعد می‌کند که درست، به حق و ضروری است که آنها بیشتر داشته باشند در حالی که دیگران بسیار کمتر دارند.

زیاد به آنها سخت نگیر، آدم‌ها ساده‌تر از آنچه فکر می‌کنی خود را متقاعد می‌کنند که قاعده امور به ویژه وقتی به نفعشان است؛ منطقی، طبیعی و عادلانه است. اما در عین حال به خودت سخت بگیر و نگذار وسوسه بشوی که نابرابری‌هایی که امروزه به عنوان یک نوجوان، ظالمانه می‌دانی، را بپذیری و تحمل کنی. وقتی احساس کردی که می‌خواهی تسلیم این ایده بشی که نابرابری ظالمانه به هر روی اجتناب ناپذیر است، به یاد داشته باش که همه چیز چگونه شروع شد: نوزادانی که برهنه متولد می‌شوند اما جامعه به یکی لباس گران می‌پوشاند و دیگری را محکوم به گرسنگی و بدبختی می‌کند. اما خشم خود را نگه دار و معقولانه رفتار کن، تا زمانی که بتوانی روی چیزهایی سرمایه‌گذاری کنی که باعث به وجود آمدن دنیایی به واقع منطقی، طبیعی و عادلانه باشد.

ادامه دارد...